

به نام خدا

شعر اول

برعکس آینه  
به خودم کشیده بودم  
و مریم را به خودم کشیده بودم

پدرش / سر زده که در زد  
رو به روی خودم چرخیدم  
زدم زیرش / و ریز ریز گریه کردم  
- به پای جورابم کوچک شده بودم -

مریم پرسید  
گفتم که " اوچیکه تم! "  
و عطر مریم را یهش گفتم:  
که حوا سر زا که به گا رفت

( دست شیطان تو کیف آرایش اش بود  
هابیل و قابیل هم قابل برگشت نبود  
حتا با بیل / که خدای نکرده... )

خدا / بوی گند زیرپوش نشسته ی آدم را  
از بهشت گرفت / شست وشوی مغزی اش داد

حالا حال خدا گرفته بود  
و به گل های مریم داد.

داد زد که نداد.

پدرش با دستگیره که چرخید  
زمین را دید زد  
و مرا ندید که بزند

که چطور مریم را با عطرش  
توی دماغ ام کشیدم و  
از پنجره / در رفتم / توی آلبوم عکس آدم / که از برعکسی  
خودش در بهشت گرفته بود.

\* \* \*

بهشت به جهنم!  
خدا که می دانست  
در خانه مان به پاشنه که بچرخد  
زمین گرد نمی شود! / که زندگی که نمی شود!

اصلن دخترم / به پسر همسایه که با شما هم سایه دارد  
آدم خوب که نمی گوید:  
" سیبیل بابات می چرخه "  
بعد / زمین، دور لب هایش  
لب هایش هم سرخ بشود.

\* \* \*

بچه های يك ساله  
اصلن يك خط هم حرف نمی زنند.

\* \* \*

\* \* \*

حالا بزرگ تر که بشود

بدون پسر همسایه  
از سایه ای به سایه ای دیگر می پرد  
بدیختی اش  
دور سریش  
و دور و برش هم شلوغ می شود از  
آدم و آدم هاش  
( که به جهنم!

۸۲/۷/۴

به نام خدا

شعر دوم

چشم که باز کردم  
نظامی ها، سر کوچه را گرفتند جلوی ماشه،  
خون جای کلمه راه افتاد زخمی چشم بسته.  
تعقیب شان کردم  
و مجبور شدم از کادر این دوربین  
دو سه بار سرک بکشم به انباری  
و انباری تمام تاریکی اش را بارم کرد.  
کلماتی که نم کشیده بودند چرک کردند،  
نظریه ها در ریه هایم مطرح شد.

اعتراف کردم نظری هستم!  
و قبلن توی عکسی که گرفته ام گرفته ام.  
حالا تاریخ اش می گذرد  
شبه کنسرو توی انباری  
شبه من توی پیراهن ام،  
فاسد شده است.

گفتم: چشم هایم توی قاب اش دروغ نمی گوید،  
بازم می گرداند می گرداند:

خیابان جمهوری است این جا ۱۳۸۴.  
در کوچه شب با هیکل درشت اش می گذرد.  
ستاره ی فیلم های قدیمی اول صبح است.

و توي اين عكس فقط براي سفيد جا نيست  
كه خودش را بزرگ تر از كادر مي دانست.

و يارو كه رو كرده بود به من رو كرد كه:  
برعكس خورشيد  
اين عكس ها در شب ظاهر شده اند،  
و اين گوشه در انحراف چشم هايم در زير نور فلاش  
مرد چهارشانه از چهار جهت مي افتد.

و من با همان افتادگي عرض كردم:  
اول هر سرگيجه اي  
سري هست كه مي پيچد به سمت چشم هاي  
اين عكس هاي قديمي / فقط جاي خواب كم دارند  
در تمام اين ها  
خواب توي چشم هايم پف كرده است،  
ديشب كه نخوابيدم  
به خواب ات آمده بودم اما نديدم ات.

تا ببينم چه طور مي شود!

تا فيلم ها فاسد شوند و من مسموم شوم  
مرد چهارشانه بلند شده است  
بلندتر از ساختمان هاي چهارطبقه  
كه با هر طبقه اش زنده گي مي كند  
با نشيمن اش مي نشيند  
با راهرو راه مي رود  
پله  
پله

پله پشت این در  
تاریخ امروز گذشته است **قربان!!!**

۸۴/۱۳/۱

به نام خدا

شعر سوم

انگار قاطبي عتيقه هاي پدربزرگ  
چند سال پيش / فروختيم ات.

۸۳

به نام خدا

شعر چهارم

پدرم / بي خودي آستين بالا مي زند  
و از وسط چند دست كت\_شلوار  
دستِ خالي اش توي چشم.

۸۳



به نام خدا

شعر پنجم

بهار فصل عجيبی ست  
از هر درخت گلي مي رويد  
بدون خاطره اي از بهار قبل.

۸۵/۹/۱۷

به نام خدا

شعر ششم

دنیا، تنهایی ی قبل از دیدار است  
و تو آنقدر نمی آبی  
که تنها می شوم.

۸۵/۹/۱۷

به نام خدا

شعر هفتم

حالا که به قله رسیده ام  
از مه به من نزدیک تری.

۸۵/۸/۱۹

به نام خدا

شعر هشتم

خاطره ي تو  
تنها درون قاب خالي عكس مي ماند.

تابستان ۸۵

به نام خدا

شعر نهم

تو را به اندازه ی اتاقم دوست دارم  
تنها  
آنقدر که فراموشت کرده ام.

تابستان ۸۵

به نام خدا

شعر دهم

دنیا  
بزرگ تر از این حرف هاست  
بزرگ... به این بزرگی!

۸۵/۷/۱۲

به نام خدا

شعر یازدهم

به درخت توي باغچه مي گويم:  
« درخت سيب »  
اين كه ميوه مي دهد يا نمي خورم  
بهانه ي كوچكي ست.  
بهانه هاي بزرگ ريشه مي دوآند  
بزرگ مي شوند  
آنقدر كه بگويم:  
« باغچه ي ما درخت سيب دارد. »

۸۵/۴/۹

به نام خدا

شعر دوازدهم

بگذار آفتاب بتابد!  
از پشت وبترين  
مي شود دنيا را خريد/ گذاشت گوشه ي اتاق  
مثل پيراهنم  
که شب/ قبل از صدای قلبم مي خوابد.  
بخواب!

فاصله همين قدر است  
دنيا همين قدر  
همين قدر که شيشه هاي وبترين را بشکنيم  
و آفتاب بي واسطه بتابد  
روي صورت ات.

۸۵/۳/۵



به نام خدا

شعر سیزدهم

پیراهن خیس ام آدم خشکی ست.

گذاشته ام وقتی مرد  
صدام پشت ابرها خیس بخورد  
تابوت ام ترك بردارد  
دریا از دلم بیرون بریزد  
( نه این طور! که از درخت ها بند رخت ها بماند  
پیراهن ام سیاه گلدوزی شده  
که شب / همیشه قبل از خواب اش بپوشد.  
و چهارخانه ی پیراهن دیگرم  
فقط خانه ی يك نفر باشد.  
نه این طور!

□ □ □

با این اوضاع  
صدام تنها نیست  
میخ های تابوت ام زنگ زده است  
استخوان گلوم گیر کرده توی صدام آ... آ...  
صدام آب شده است، می شنوی؟!  
تابوت ام ترك ترك برمی دارد  
آب آب آب  
پیراهن ام وسط دریا تنهاست.

۸۵/۳/۵

به نام خدا

شعر چهاردهم

سرکار!  
برگ همین درخت بود  
آن موقع ها  
سربازي رنگ و بوي درخت مي داد  
پرنده داشت مي پرید  
( گفتن: سرکار مي تونه بشینه.  
برگ همین درخت نشسته بود  
روي زمین.

۸۵/۳/۵

به نام خدا

شعر پانزدهم

دریا توی رادیو بود

رادیو روی موج...

که با کمک مومنین

تایتانیک ساخته شد / رز سانسور شد / و جَک گفت:

خدا حافظ نوح!

این جا از موجی به موج دیگر خلیج فارس است و

من جلیقه ی نجات دارم و

روی موج FM

به ساحل رسیده ام،

و عطر پیراهن ام بوی گلاب می دهد.

( به ساحل یعنی معجزه موج می زند! )

سپس فرمودند:

پیامبری که دَف در دستم و این دفعه

جنوبی با رقص پاهایش

زیر سر نقشه بود

که قبل از عاشق شدنم

از لای موهایش / ستاره را برداشت

گل های روسری اش را به آب داد

و گفت: « تار مویش نمی زند »

( حتمن هم با موی دماغ ام اصلن مو نمی زند! )

پس خودم را جا زدم / و دَف را به دفعه ، هر دفعه بالاتر  
که روی همه ی آب ها  
گل روی اش افتاد و

همین که لب نداده / به آب دادم و  
راه افتادم / به چاهی که نقش ماه را دارم

و دارم خواب می بینم  
وَر همین جنوب دلما  
( به فرض این که تایتانیک غرق شده / و این جا مصر باشد! )

از سر شب  
سر راه عیسای بی پدر / بیدارم  
و دارم را برمی دارم  
که در خواب هایم / به جای یازده تا  
حداقل يك ستاره را  
که دختر خوشگلی ست / دار بزنم  
( یا لآقل، زیر بغل! )

و عشق را  
از دار و ندارش بردارم ببرم برقصانم

\* \* \*

ببرم / و برده ام / رقصانده ام

برای ماهی های صبح خیلی زود رودخانه ی نیل  
که حاج آقا موسا را رد کردند  
و دست مرا که از نقشه برداشته ام

و هرچه داشته ام، نداشته ام  
از دَف که دفانده ام / و خوانده ام / نخوانده ام  
و مانده ام  
نقشه را کدام سمت خیابان بچرخانم  
که حرف هایم از آب دربیاید  
بزرگ تر بشود  
راه را بگیرد و برود  
دل ات را بگیرد و بیاورد  
- توی اتاقی که فرض کرده ام -

و به شب عرض کرده ام تشریف بیاورند  
( دقیقن در طبقه ی چندم کشتی نوح؟! )  
البته به فرض این که خالی همیشه خالی باشد از ستاره و رُز  
و زلیخا با این خوشگلی اش  
در دنیا را گِل گرفته باشد.

حتمن یادش باشد!  
موهایش را هم ببافد / که تا ستاره نیافتد.

توی خواب های من  
دریا بوی گلاب می دهد.

به نام خدا

شعر شانزدهم

پرنده شکل تن اش  
مثل تنهایی ام  
تنهاست.  
و زخم تفنگ بادی را می خواند  
وقتی که دیگر  
انگشت من  
از دست ام در رفته است.

وقتی که دیگر  
انگشت من  
از دست ام در رفته است  
پرنده می خواند  
مانند باد / که هی داد می زند:  
درخت!... درخت!...

و دست من  
یا دسته ی تبرم  
فرقی نمی کند.

من دوست دارم  
پرنده را.

به نام خدا

شعر هفدهم

قبر که آماده شد  
دست های خاکی من  
پر از تنهایی ست.  
تو از تابوت خوش ات آمده است.  
و با انگشت اشاره ات  
بهار از زیر خاک بیرون می آید.

هفته هاست به تنهایی ی خاک ات دست نمی زرم.  
بهار دارد به پنجره ی اتاق ام نزدیک می شود.  
غنچه ها مثل انگشت هایت باز می شوند.  
و من/ بعد از باران دیشب که در را به صدا درآورد  
دست هایم را شسته ام  
و برای صبحانه تنها نیستم.

۸۵/۲/۵

به نام خدا

شعر هجدهم

پائیز سال ها پیش  
که از خانه بیرون زدی  
کادر این عکس  
چهارچوبه ی دري بود  
که بدرقه ات می کرد.

- خداحافظ !

- خداحافظ !

همیشه در صدای پشت سرم  
مسافری راه می رود  
که حالا وسط جنگل ایستاده است!  
و جنگل، جای پای درختان کوچکی ست  
که بزرگ شده اند  
مثل پیری پدربزرگ  
که با عصا می چرخید.  
و همیشه آن طرف صورت اش که توی عکس بود  
عاشق بود.

□ □ □

حالا، پشت در ایستاده ای



و سرفه هاي شديد  
ميان جمله هاي عاشقانه  
مي خندند.

۸۵/۱/۱۵

به نام خدا

شعر نوزدهم

من در زمین خودم گور می کنم!

تنها شباهت من با خودم

زمین.

۸۴/۱۰/۱۳

به نام خدا

شعر بیستم

حالا که گذشته تاریخ  
ریختم توی ظرف شویی. بی ریخت ام.  
آشپزخانه ی تاریخ گذشته حرف می زند:  
غذای مانده مانده است  
آشپز را دمپایی های ابری می برد برده است.  
گفته است: ستاره های روشن را باید به اندازه مصرف کرد!  
خاموش کرد.  
قبل از این که تاریخ حرف بزند تاریخ شده است.  
و در لوله های فاضلاب  
که تنهایی ام از سوسک می ترسد سوسک می شود.  
ناخودآگاه ام آواز می خواند  
می پیچد  
دست اش را توی جیب ام می کند.  
و من قوطی کبریت ام  
پر از ستاره های خاموش  
سردم که می شود گرم  
گرم ام که می شود...  
شاید دوباره سردم شد  
و آوازم فهمید  
در لوله های فاضلاب اگر اسید بریزند  
گوش ام را تیز می کنم  
می دهم به چاقو به ظرف شویی  
به لوله ها  
عوضی رادیو اخبار عوضی می گوید:

صدا همیشه بعد از مسافر می آید      صدا می آید  
صدای گرفته همیشه خودش را می گیرد

می پیچد  
با لوله ی آب گرم      گرم می گیرد.

کبریت های خیس ام  
هیچ وقت ادای آدم های خشک را در نیاوردند،  
و من با چشم هایم پر از اشک      پر از چربی  
بالاخره تمام فاصله ها را مردانه رد نشدم      قبول شدم.  
آب کل فاضلاب را  
با خودش برد.

۸۴/۱۱/۱۲،۱۳

به نام خدا

شعر بیست و یکم

با يك نقاب تازه به دنيا مي آيم،  
با صورت هميشگي ام.

تابستان ۸۵

به نام خدا

شعر بیست و دوم

از يك قصه ي قديمي

بيرون مي آيد و

به هر ماشه اي دست نمي دهد.

و درست وقتي كه خواب مي بيند،

مورچه ها شبيه كلمه

كرم مي ريزند.

عصا

دست اش را ول مي كند.

تفنگ آماده ي شليك مي شود

...

پريده پرنده اي كه روي شانهِ ي چپ اش،

سطري از همين شعر بود.

۸۴/۱۰/۵

به نام خدا

شعر بیست و سوم

هیچ دنیایی  
جدا از دنیای قبل از خودش نیست.

« نیست » یعنی دنیایی هست.

۸۵/۱۰/۱

شعر بیست و چهارم

کلمه خداست.

۸۵/۱۰/۹



به نام خدا

شعر بیست و پنجم

برعکس

با مدادی که دادی

گاهی از شکل خودم کنار می کشم،

گاهی شکل خودم را همین گوشه کنار.

و در يك قاب قدیمی

به پشت گرمی دیوار

تکیه می دهم.

۸۴/۸/۱۵

به نام خدا

شعر بیست و ششم

دل ات سپاه است آفریقای من  
دل ات سپاه است آفریقای او!

گاهی فکر می کنم  
نفت هر چه گران تر می شود  
فراموش تر می کنی.  
گاهی به خودم می گویم  
باید به فکر سوخت دیگری باشیم،  
به فکر آفریقای دیگری.

۸۴/۲/۳۰

به نام خدا

شعر بیست و هفتم

زمینی که پشت خانه ی ما خوابیده است  
عاشق نیست  
هرچند با من / بزرگ شده،  
هرچند دیوارهای خانه ی ما  
سر روی شانہ اش گذاشته اند،  
و هرچند گربه های  
از روی دیوار رد شده اند  
و باران  
در طول این همه سال  
دیوار را شسته است  
و برده است.

زمینی که پشت خانه ی ما خوابیده است

۸۴/۱/۲۳

۸۵/۱۰/۱۳

۸۵/۱۲/۲

به نام خدا

شعر بیست و هشتم

پرنده رفت.

پرنده رفته بود.

تمام زمستان

تنهایی ام را

تن ام کرده بودم.

و از بهار حرف می زدم

از بهار

که در لب هایم گل انداخته بود،

و از پرنده بی خبر بود.

تمام زمستان

هوای اتاقم

سردش بود.

۸۴/۱/۱۶

به نام خدا

شعر بیست و نهم

اگر شب از نیمه ی خودش گذشت  
و سیبی که برایت آورده ام / هنوز روی شاخه است  
دو نیم اش کن!

نیمه ی من / ماو کامل است.

۸۳/۹/۱۸

به نام خدا

شعر سي ام

روزي كه باران، باران حسنك شد  
تمام روز را / آفتابگردان به گردن گرفت.  
حسنك / به بز مادر گفت:  
وقتي كه خاك بميرد  
از روي سبزه ام، سبزه مي رويد.  
آن وقت / دختر كدخدا عاشقم مي شود  
و گل هاي دامن اش را روي سينه ام مي كارد.

و مورچه ها / دل مي برند از من.  
و به روي پايم مي ايستند  
مثل شيري كه شاخ و شونه مي كشند به موهايم.

تو پستانهاي، پر شير مي شود  
و دختر كدخدا هم.

\* \* \*

\* \* \*

روزي كه باران، باران حسنك شد  
بز مادر / مادربزرگ شده بود.

به نام خدا

شعر سي و يکم

زنهائي بور  
نسبتي با زنبور ندارند  
با اين حال / توي کندوي عسل  
شيريني لب هائشان مي چسبد.

تابستان ۸۳

به نام خدا

شعر سي و دوم

از آشپزخانه دود بلند مي شود  
و تو زود بلند شو  
بين!  
لاي موهايم خوابيده ام  
و مو نمي زنم با هيچ زني  
\_ با زني که به عشقم بو برده است \_  
( شايد عشقم بوي غذاي سوخته مي دهد  
بوي مرددي که دلش سوخته.

\* \* \*

آشپزخانه صدای قاشق چنگال  
آشپزخانه صدای مرغ عشق هم مي دهد  
و به گريه ي همسايه رو نمي دهد  
حتا به مرد هم  
که هر از چند جناق مي شکند  
و نيمه اش را توي سطل زباله مي اندازد  
و من نيمه ي ديگرم  
و نيمه ي ديگرم را مورچه ها خورده اند.

مورچه ها عاشق نمي شوند،  
نمي فهمند / کفن \_ پاره ي تم  
و لاي موهايم، لالايي ي موهايم



به نام خدا

شعر سي و سوم

[مرغ دل باز هوادار کمان ابرو نیست]. حافظ.

اگر آن ترك شيرازي به دست آرد دل ما را  
به خال ...

لطفن آقاي حافظ!

براي آن مورچه ي سياه بين ابروهاي ترکماني اش  
بيخشيد سمرقند و بخارا را / با بخار يك تشت درياي شمال هم  
ترسم که تر نشود / ري را که را که را که را که گفت  
من اگر حافظ هم مي شدم

( خب که شدي؟! )

خم مي شدم به روي گل / شب مي شدم تا صبح  
و از لاي حرف هاي حرف مي زدم  
\_ جيک جيک جيچيک جيچيک \_

( اي بلبل خل! / الحق که گل گفتم )

با جنگلي به روي سرت  
کنار دريا هم که باشي

تو اصلن که باشي که نيابي آب رکناباد و گلگشت مصلًا را  
الا لالا که لالا که از آن لا که / مرا به خواب داد  
يا ها که داد سر داد:  
آن ما که ما که ما که کنار درخت  
يك گاو نر / به روي طناب رخت

لخت مثل پیراهن چرک و چروک هلندی بود  
( ضمن این خواب را / برای یوسف هم اگر می دیدند  
خدا قصه هایش به هم می خورد!)

البته خواب مرا مار هم می خورد  
گریه اگر توی گلویم گل می کرد.  
( گلی گم کرده ام می جویم او را...  
شده شاید هم / رفتم کنار رودخانه  
با چشم های بسته و مستانه  
و با دیده ی دل دیدم / دختر رز داشت  
گوشه ی پیراهن اش را / به آه اش گره می زد  
و روزنامه ی صبح فردا می خواند.  
کمی هم آن وَر تَرَک / تَرَک به روی تَرَک  
پیرمردی لبالب از حافظ  
با قامت سرو از لب جو / جلو می آمد  
و لب می گرفت / از گل های روی گونه اش.

گریه م گرفت توی گلویم بگویم  
گل کاشتی به روی لب هایم / \_ گل های گاو زبان \_  
و در همین زمان  
در زیر ذره بین  
با فال حافظ / حال حافظ را گرفتم  
چرا که هی می گفت:  
رودخانه / شبیه خانه های دیگر بود  
رودخانه / در آغوش پیرمرد بود  
رودخانه / دختری بود، که جدول روزنامه را حل می کرد.

آن ما که ما که ما که کنار درخت  
یک گاو نر / پیراهن اش تر بود.

اما / آقای حافظ شیطان!  
ری را که تر نمی شود از ترک ما.  
لالا که لا که لا  
سمرقند و بخارا را  
و ری را ببخشید به من لطفن!

۸۳/۱/۲۱

به نام خدا

شعر سي و چهارم

تني / كه توي تنهايي ام جا نمي شود  
خداي بزرگي ست.

۸۴/۱۰/۲۵

به نام خدا

شعر سي و پنجم

از روسري آبي و / مورچه به گونه ي سرخ ات  
از لب گذشته كار من از حرف  
از طعم مگس كه گس بود  
هواي مورچه كرده ام / بدجوري!

اتاق

مرا از گلوي پنجره بالا مي آورد  
( من به گلوي پنجره عادت خاصي ندارم!  
و خوب مي دانم  
اين مورچه هاي قرمز طلايي / اين مورچه هاي فراري  
ياران خوب سليمان اند  
كه از لبه ي صندلي بالا مي آورند  
لب هاي تو را!

\* \* \*

راستي ! / از خاك كدام قصر و قبيله  
به اتاق خوابم آمده اي  
\_ با غسل روي ستاره و سینه بند  
با كفش هایت بي بند  
با لب هایت قشنگ!؟ \_  
كه ماه به پيشاني مورچه بيشتري مي آيد!  
يا به گونه اي ديگر  
مورچه به گونه ي ماه!؟

۸۲/۹/۲۵

به نام خدا

شعر سي و ششم

تابوت / به اندازه، و از چوب خوب بود!  
پولش را دادیم!  
آفتاب را سنجاق کردیم به لباس اش  
توي کفش هایش آب ریختیم،

گوشه اي پیدا کردیم  
جاي پایش را جا گذاشتیم  
انگشتری اش را گم کردیم  
پرده را کشیدیم

و خاک، زمین گیر شد.

\* \* \*

به خانه برگشتیم!  
شب اول قبر  
قبل از خواب قرص خوردم!  
چراغ اتاقم را خاموش کردم،

خیابان راه خودش را رفت.

مورچه اشتهايش باز شد.

رويا نیامد.

پدريزرگم جارو كرد.

پدرم پارو زد.

و من / پنجره را كه باز كردم

آسمان داشت مي باريد.

۸۲/۸/۴

به نام خدا

شعر سي و هفتم

فوري

رد تو را / به هواي شب زدم

طوري که در عرض اين خيابان

( که قبلن به عرض تان رسیده

توي جوي آب افتادي

حالا شده مثل جوجه ي سپاه زشت

از سر خوابم بگذري

دل داده يا که نداده

وسط روز

\_ درست وسط خيابان \_

اسم تو را ستاره مي گذارم

يا فرضن زير پا؟!

( گذاشته ام که حرفي از گوشه ي لب هايمن نكشند!

مي بيني که / ماشين ها از بس رنگ عوض مي کنند

خيابان راه اش را گرفته مي رود

سر جوجه ي سپاه زشت

من از شما دل کنده ام به اين بزرگي!

\* \* \*

از اين همه چرت و پرت / ستاره به کنار

پايم را کنار

و الان ريخت شما را حتمن کشيده ام به کنار



و کنار خیابان به خودم  
مشت مشت به جای سرمه ی چشم  
دوتا ابرو هم به روی چشم!  
تو اصلن جراحی پلاستیک نمی خواهی  
آنقدر به آسفالت خیابان چسبیده ای  
که به رنگ بلوزت بیشتر می آبی  
و نمی آبی که بینم ات / جوجه اردک قشنگ من!

۸۲/۷/۳

به نام خدا

شعر سي و هشتم

دور از سر  
صدای خودم را می کشم وسط دایره  
و دایره وسط دایره  
گردن ام باریک تر از دایره، وسط دایره،  
\_ داری که دایره دارم \_  
که دیر به دیر می میرم  
همیشه اما وسط دایره / حرفی هست که صدای خودم را می کشم /  
بالا ، بالاتر  
و دور سرم حلقه های نورانی مقدس شدن شبیه مرد شدن  
نمی شود، هیچ وقت سرم نمی شود به دایره هایی که شعاع دید  
وسیع می خواهند.

دست از رسم دایره / و بردارید مرا از وسط دایره!  
من در وسط دایره از روی دست مداد بغل دستی می زنم سرم را به  
پیشانی پنجره می خورد به سنگ (نمی شکند!)

دایره دور سر دایره وار می چرخم، و سرم را نمی شود بزنم به  
سنگینی روح های پیشانی بلند می شوم از درون پیرمردی نزدیک با  
خطوط کج / کج می شوم.  
دایره وار عاشق خطوط کج شده ام، و روی دست های کج، عاشق  
شده ام / به دایره های وارونه، و دایره های وارونه به مرگ های  
ایستاده از هر شباهتی، شبیه ترند به عشق.

دوباره دایره دور دایره  
دور که می شوم از خودم / خیلی غریبه به نظر می رسم  
به جایی که تنها پنجره از دایره ی روی سرش راهی به خودم باز  
می کند.

دور از خودم دور که بگیرم  
هوای بیرون دایره  
( ۳۶۰° )  
از مرکز سرم، سر می چرخانم.

۸۲/۵/۲

به نام خدا

شعر سي و نهم

سايه به سايه ي ستاره...

( \_ برو بابا! )

\_ چشم مي روم

چهار پايه براي چشمك ستاره مي خواهم!

پاي حرف اش را كه بلند كرد

كرم هاي خاكي

آدم هاي خاكي خوبي مي شدند

اگر روسري شان

روشن تر / بهتر

و كمی عقب تر از موهايشان / قشنگ تر!

سايه ي چشم هم...

( چشم ادامه نمي دهد! )

آخريشه! / چشم اين سايه را هم درياورم

در رفته ام...

\* \* \*

اصلن آدم هاي خاكي

خصلت هاي خوكي به نظرشان ...

به نظرم، پوكي دارند.

مثلن

همين چشم هاي

این رنگی \_ اون رنگی  
از نوع مارهای رنگی شان  
زیر اشک های یک ریز / اگر زنگ بزند  
تمام تلفن های دنیا  
حرف اش را به پای کرم های خاکی،  
\_ با چند درصد جانبازی جنگ تحمیلی \_ می گذارند.  
( اصلن فوراً گذاشتیم و در رفتیم... )

\* \* \*

بفرما!  
این هم چشمی که به شما گفتم!  
\_ آبی دخترکش \_  
( اصلن همین حشرات خاکی دخترکش هم  
به رنگ لب هایتان بیشتر می آید.

۸۲/۶/۸

به نام خدا

شعر چهل ام

پنجره را...  
چشم می بندم.  
اتاقم بسته به خواب است  
خوابم بسته به اتاق.  
پنجره را باز نکنید!  
پنجره را باز ...  
باز پرنده از خوابم پرید!  
خوابم پرید!

۸۱/۸/۶۹

به نام خدا

شعر چهل و یکم

با

بابا

باز

بازار

را

راه

رفتیم

و خیابان، لکنت داشت،

مغازه ها، هنوز از شب پر بودند.

و قیمت کیلویی ستاره ها را

کسی گران نکرده بود.

باز

بازار

را

راه

رفتیم

و بابا دیگر با ما نیست

و من ستاره ام را

دست عابری دیدم که از شب می آمد.

به نام خدا

شعر چهل و دوم

تازه به این خانه آمده بودیم  
که آسمان  
بیرون از انباری به دنیا آمد.

انباری آنقدر تاریک است  
که اذان گم می شود  
تو در وسط « الله اکبر » به آن بزرگی  
آنقدر بزرگ می شوی که می میری.

به اثاثیه نگفته ام!  
نگفته ام آسمان جزو اثاثیه به شمار می آید  
به اثاثیه نگفته ام باید بفروشم  
هیچ وقت به اثاثیه چیزی نمی گویم.

یک بار ساعت قدیمی را پایین آوردم  
زنگ زده بود  
تاریکی ی انباری را با خودش پایین آورده بود  
و پر از روزی بود  
که صبح روزهای بعد از آن خواب ماندیم.

ساعت آن روز خوابیده بود  
باد خوابیده بود  
و من خواب بودم



وقتي تمام اهل خانه  
سر خاك رفتند.  
و من كه بيدار شدم  
شب ، سر خاك خوابش برده بود.

بيدارش نمي كنم  
اما اگر بيدار شد بگويد:  
ديگر به انباري نخواهم رفت  
فردا از اين خانه  
خواهيم رفت.

۸/۱۰/۸۵

به نام خدا

شعر چهل و سوم

دنبال فرهنگ متروک سال  
از جمعه تا هفتم خودت را مرور می کنی  
به خیابان می گویی « کتیف »  
و به آدم ها لبخند می زنی.  
سیگاری روشن می کنی  
باید فراموش نشوی.  
دود، شنبه ات را می گیرد  
تا سه شنبه باید چشم بسته نفس بکشی.  
وارد هفته ی مرده می شوی  
و در، عبور یک خاطره را می بندد.

از پله ها  
هی / بالا  
پا  
هی / پله ها

طرحی از عمق خودت می زنی  
شطنجی کامل است  
مات می شوی  
از دختری که یک دفعه آمد به سطری که سکوت  
از لبخندی که درون فکرت خاک می خورد.  
از ارتفاع خودت افتاده ای  
پای هر قدمی که برمی داری

جايي در تقويم ات فراموش مي شوي.  
سيگارت مي افتد  
و نبض ات را به انگشتان دختری مي بخشي  
که خاکستر لبخندش را  
روي پله ها  
له کرد.  
از چشمانت بيرون مي زني  
و در، تمام يك خاطره را مي خندد.  
به خيابان مي گويي « کثيف »  
و به آدم ها.  
( هنوز پنج شنبه است  
و براي خودم  
فاتحه نخوانده ام )

۸۱/۱۱/۱۳